گفت‌وگوی «جوان» با خانواده مدافع حرم شهید محمد احمدی که ۴۳ روز در کما بود

مادر که به ملاقاتش آمد شهید شد

شکوفه زمانی

محمد احمدی جوان عضو تیپ پیاده سپاه امام صادق(ع) استان بوشهر، اهل روستای باشی تنگستان بود. منطقه‌ای که در مبارزه با ایادی استکبار و خصوصاً استعمار انگلستان ید طولایی دارد. محمد به عنوان اولین شهید مدافع حرم بوشهر شناخته می‌شود. جانباز مدافع حرمی که در میدان جنگ مجروح شد و ۴۳ روز پس از بستری شدن، بعد از ظهر جمعه ۱۳ آذرماه ۱۳۹۴ در یکی از بیمارستان‌های تهران به شهادت رسید. در گفت‌وگو با اسدالله احمدی جوان برادر و اشرف زنده پی مادر شهید سعی کردیم بیشتر با زندگی و منش این شهید مدافع حرم از دیار رئیسعلی دلواری آشنا شویم.

برادر شهید

یاد رئیسعلی هنوز با ماست

پدرمان راننده ماشین سنگین بود و به سختی سعی می‌کرد از راه حلال زندگی خانواده‌اش را بچرخاند. در مدت ۳۰ سال رانندگی در جاده‌ها، هیچ وقت خلاف نکرد. مادرمان هم زن زحمتکشی بود و نبودن‌های پدرمان را جبران می‌کرد. ما خانواده‌ای پر جمعیت داشتیم، پنج خواهر و چهار برادر بودیم. محمد بچه آخر خانواده بود که پنجم اسفند ۱۳۶۸ در شب مبعث حضرت رسول اکرم(ص) در خانه‌ای ساده در روستای باشی از توابع شهرستان تنگستان که دیار رئیسعلی دلواری است به دنیا آمد.

عاشق پاسداری بود

برادرم به بسیج و سپاه علاقه زیادی داشت. از سن ۲۰ سالگی فرمانده پایگاه شهید دستغیب روستای باشی بود. خدمت سربازی را هم در سپاه به اتمام رساند. با آنکه کارشناسی رشته مکانیک در شیراز قبول شده بود نرفت. در عوض فوق دیپلم مهندسی مکانیک خودرو را از دانشگاه آزاد از بندر گناوه با معدل ۱۸ گرفت و چون دوست داشت وارد سپاه شود، سال ۱۳۹۱ وارد تیپ امام صادق(ع) سپاه بوشهر شد. بعد از آن هم استخدام سپاه شد.

بی‌خبر رفت

برادرم از رفتنش به سوریه به ما چیزی نگفت. به ما می‌گفت به عنوان مأموریت کاری به سفر می‌روم، اما به دوستانش گفته بود از این مأموریتی که می‌روم سالم بر نمی‌گردم. سوریه که بود، چندین مرتبه با همدیگر تماس داشتیم، ولی باز هم نمی‌گفت در سوریه است. ما و خانواده هم فکر می‌کردیم در یک مأموریت ساده کاری است. به خاطر اینکه مادر ناراحت نشود می‌گفت ۲۰ روز دیگر می‌آیم، اما بعد از چند روز دوباره زنگ می‌زد می‌گفت یک اردوی سفری داریم که نمی‌توانم حالا حالاها بیایم. تا اینکه زخمی شد و او را در بیمارستان بستری کردند. وقتی زخمی شد متوجه شدیم به سوریه رفته است. ماه مهر سال ۱۳۹۴ بود که به سوریه اعزام شد و بعد از یک‌ماه حضور در حلب مجروح شد.

پا جای پای دایی گذاشت

با آن حالت معنوی که محمد داشت ما فکر می‌کردیم که روزی در مأموریت‌هایش به شهادت می‌رسد. محمد ارتباط بسیار عاطفی با پدر و به خصوص با مادرمان داشت. مادرم موقع زایمان آخرین فرزندش محمد در خواب دیده بود که خدا به او پسری عطا خواهد کرد که بعدها مانند دایی‌اش به شهادت خواهد رسید. دایی ما از شهدای دفاع مقدس است. چون محمد بچه آخر خانواده بود مادرم به رفت‌وآمدهایش بسیار توجه داشت. خود شهید هم به مادرم همیشه می‌گفت که تو فقط خواهر شهید نیستی مادر شهید هم هستی

حتی در روستاهای همجوار روستای باشی به خانواده‌هایی که تحت پوشش کمیته بودند سرکشی و کمک می‌کرد.

تک تیرانداز جبهه مقاومت

محمد از تک تیراندازان ماهر جبهه مقاومت در سوریه بود. به عنوان مربی سلاح، به رزمندگان دیگر آموزش می‌داد. در عملیات آزادسازی حلب، محمد می‌بیند پیکر چند نفر از دوستانش که شهید شده‌اند نقش زمین شده است. برای همین می‌رود پیکر این شهدا را عقب بکشد. پیکر یکی از شهدا روی دوش محمد بود که ناگهان متوجه اصابت ترکش داعشی‌ها می‌شود.

> مادرم موقع زایمان آخرین فرزندش محمد در خواب دیده بود که خدا به او پسری عطا خواهد کرد که بعدها مانند دایی‌اش به شهادت خواهد رسید. دایی ما از شهدای دفاع مقدس است. چون محمد بچه آخر خانواده بود مادرم به رفت‌وآمدهایش بسیار توجه داشت. خود شهید هم به مادرم همیشه می‌گفت که تو فقط خواهر شهید نیستی مادر شهید هم هستی

دوست محمد که همراهش زخمی شده بود، می‌گوید ابتدا وقتی محمد از طرف داعشی‌ها تیر خورد، دو چشمش را از دست داد و فریاد یا زینب(س) یا زینب(س) سر داد.

مجروحیت طولانی

برادرم با ترکشی که به سرش و دیگر اعضای بدن و چشمش خورده بود تا ۲۰ روز در بیمارستان سوریه بستری و در کما بود. بعد به بیمارستان بقیه‌الله تهران اعزام شد و مدتی هم در این بیمارستان در حالت کما به سر برد.

ما همگی به ملاقات محمد رفتیم و او را از نزدیک دیدیم ولی مادر در روز آخر به ملاقات پسرش که در کما بود، آمد و موقع برگشت از بیمارستان تهران به بوشهر بودیم که به ما اطلاع دادند محمد شهید شده است. گویی محمد منتظر بود که مادر به ملاقاتش بیاید و او را ببیند و بعد به شهادت برسد.

شهید جماران

شبی که به نیت محمد در مسجد روستایمان دعای کمیل برگزار کردیم، در خواب دیدم در کنار ساحل دریا هستیم و من دختر سه ساله‌ام را در قایق جا گذاشته‌ام و نگران هستم. محمد با موتورسیکلت و با لباس سبز سپاه آمد و گفت نگران نباش من سارا دخترت را می‌آورم که ناگهان یادم افتاد و گفتم محمد تو که شهید شده‌ای و دیدم روی اتیکت لباسش نوشته شده است «شهید جماران»

مادر شهید

ته تغاری عزیزم!

همه فرزندانم برای من عزیز هستند ولی محمد چون فرزند آخر بود برایم عزیزتر از همه بود. همیشه مونس تنهایی‌ام بود. باید بگویم محمد خیلی از لحاظ اعتقادی محکم‌تر از دیگران بود و علاقه شدید به رهبر داشت. با نارحتی آقا، او هم خیلی ناراحت می‌شد. پسرم صفت دوری از نامحرم را رعایت می‌کرد. هر موقع در خانه بود در امور خانه کمکم می‌کرد و سعی می‌کرد مشکلات دیگران و دوستانش را هم حل کند.

آخرین دیدار در بقیه‌الله

آخرین دیدارم با محمد در بیمارستان بقیه‌الله بود. وقتی در کما بود انگار یک نیمه‌اش در زمین بود و یک نیمه‌اش در آسمان. آنجا با محمد درددل کردم، اما گلایه‌ای از او نداشتم که چرا رفتی؟ چون محمدم به خاطر خانم «حضرت زینب» رفته بود. او را بوسیدم و ذکر ائمه را گفتم. «یا علی یا زینب» را در گوشش تکرار کردم ولی او در کما بود و نمی‌توانست جوابم را بدهد. روز آخر که جمعه بود از پشت شیشه نگاهش کردم و خیلی گریه کردم. دیدم اوضاعش نسبت به روزهای دیگر بدتر شده و رفتم شهادتش را تبریک گفتم. می‌دانستم که خدا او را قبول کرده و او را برای خودش خریده است.

قبل از آنکه محمد را در حالت کما در بیمارستان ملاقات کنم، ابتدا به پابوس امام رضا(ع) و باب‌المراد رفتم و برای سلامتی محمد خیلی دعا کردم ولی گویا تقدیرش شهادت بود. من از شهادت عزیزم گلایه‌ای ندارم. حتی برادر خودم هم که در عملیات کربلای چهار شهید شد هیچ‌وقت از رفتنش به خدا گلایه نکردم. با آنکه جسد برادرم با گذشت سی و یکی دو سال هنوز تفحص نشده و هیچ آثاری از پیکر او به دستمان نرسیده است، اما من به رضای خدا راضی هستم. هر وقت چشمم به عکس محمد می‌افتد می‌گویم مادر «شهادتت مبارک و زیارتت قبول و هر کاری که برایت کردم حلالت باشد.»

موقعی که محمد مجروح بود، در خوابم آمد و دستش را در دست من گذاشت. بار دوم که به خوابم آمد به حالت نوجوانی‌اش او را دیدم و بغلش کردم. محمد را بوسیدم تا رفتم پدرش را صدا بزنم، از خواب بیدار شدم ولی خواهر و برادرانش خیلی محمد را در خواب می‌بینند و می‌آیند برای من تعریف می‌کنند.

معتقد به ولایت فقیه بود

پسرم اعتقاد قلبی و عملی به ولایت فقیه داشت تا جایی که در وصیتنامه‌اش می‌نویسد: «مبادا از خط ولایت فقیه خارج شوید که من شهادت می‌دهم که شما از خط اهل‌بیت خارج شده‌اید. خدایا من امروز به سوی تو قدم برمی‌دارم برای دفاع از مذهبی که به آن از صمیم قلب اعتقاد دارم. خوشحال و شکرگزارم که به من نعمت جهاد در راه خودت عطا نمودی تا با یاد و نام تو در این راه قدم بردارم و بتوانم در راه دفاع از حرم شریف خطبه‌خوان کربلا و سه‌ساله مولایم حسین (ع) با قلبی راسخ قدم بردارم. ای پدر و مادر عزیزم که شما را در این دنیای خاکی نزدیک‌ترین فرد به خود می‌دانم، شرمسارم از رفتاری که شایسته برخورد با شما نبود و من در حق شما روا داشتم. به خدا سوگند می‌خورم که اگر زمانی با صدای بلند با شما سخن گفتم و موجبات ناراحتی شما را فراهم کردم در قلب خود احساس پشیمانی بسیار می‌کردم، شاید به زبان نیاورم اما در قلبم اینچنین بوده، مرا حلال کنید و دعا کنید تا در دنیای جاوید نزد پروردگارم روسیاه نباشم.»

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با مادر شهید مفقودالاثر اکبر غریبی نیکچه

بخشنده بود و همه وجودش را یکجا بخشید

فریده موسوی

وقتی اکبر برای آخرین بار به منطقه اعزام می‌شد، چند ماهی بیشتر به اتمام جنگ نمانده بود. اکبر در حالی می‌رفت که خدمت سربازی‌اش به اتمام رسیده بود، اما به دلیل کمبود نیرو در جبهه‌ها، داوطلبانه چند ماه بیشتر خدمت کرد و همین خدمت خالصانه بهانه پروازش شد. شهید اکبر غریبی از جاویدالاثرهای جنگ است. شهیدی که هنوز بقایای پیکرش شناسایی نشده و مادرش ام‌الکثوم بهرمند دلخوش به بازگشت بند انگشتی از پسرش است تا به گفته خودش آن را روی قلبش بگذارد و اندکی از داغ ۲۹ سال چشم انتظاری‌اش بکاهد. وقتی به دیدار مادر شهید غریبی نیکچه رفتیم، شرمنده بودیم که چطور سال‌ها چشم انتظاری را در چند سطر نوشته خلاصه کنیم.

نمی‌دانم چند سالم است

مادر شهید نیکچه خودش را اینطور معرفی می‌کند: «سال‌ها چشم انتظاری باعث شده تا دیگر به خودم فکر نکنم. نمی‌دانم واقعاً چند سال دارم، ۸۰ سال یا کمتر! فقط می‌دانم ۲۹ سال است که هربار صدای زنگ در یا تلفن می‌آید، فکر می‌کنم خبری از اکبرم آورده‌اند. پسرم وقتی به جبهه می‌رفت، سرباز بود، اما بعد از اتمام خدمتش

> یادم است اکبر به مغازه می‌آمد و از ما می‌خواست چند کیلو خواربار در اختیارش بگذاریم. وقتی یک‌بار علتش را پرسیدم، گفت چند نیازمند می‌شناسم که می‌خواهم خوار بارها را به آنها بدهم. پسرم بخشنده بود، آنقدر که جسم و جانش را با هم بخشید و دیگر هرگز بازنگشت

باز هم در منطقه ماند و گفت کمبود نیرو داریم باید کاستی‌ها را جبران کنیم. ماند تا کمبودی در جبهه نباشد. ماند تا مبادا به همرزمانش بی‌معرفتی کند. ماند تا به گفته خودش نگذارد دوباره خرمشهر به دست دشمن بیفتد. ماند تا مردانگی‌اش را با شهادت ثابت کند. اکبرم فقط چند روز مانده به پذیرش قطعنامه به شهادت رسید. بعدها به ما گفتند که روز ۲۱ تیرماه ۱۳۶۷ در ایلام به شهادت رسیده است، اما ما تا سال‌ها نمی‌دانستیم که شهید است. یک ماه به آمدنش گوسفند گرفتیم تا برایش قربانی کنیم، اما به جای اکبر آقایی آمد و گفت پسرتان دیگر نیست! مفقود شده است. ما آن موقع هنوز معنی مفقودی را نمی‌دانستیم. یعنی چه که نه شهید شده است، نه اسیر! اما دیگر نیست!

همه وجودش را بخشید

پسرم بخشنده بود. مرحوم پدرش مغازه خواربار فروشی داشت. یادم است اکبر به مغازه می‌آمد و از ما می‌خواست چند کیلو خواربار در اختیارش بگذاریم. عزیزمان بود و نه نمی‌گفتیم، اما وقتی یک‌بار علتش را پرسیدم، گفت چند نیازمند می‌شناسم که می‌خواهم خوار بارها را به آنها بدهم. پسرم بخشنده بود، آنقدر که جسم و جانش را با هم بخشید و دیگر هرگز بازنگشت. تا سال‌ها فکر می‌کردیم او زنده است و شاید روزی برگردد. حتی یک‌بار در مراسمی، شهید صیادشیرازی را دیدم، جلویش را گرفته و سراغ فرزندم را گرفتم، از من نام و نشانش را پرسید و بعد گفت مادرجان احتمالاً اسیر است و برمی‌گردد. من تا سال‌ها بعد از جنگ امیدوار بودم فرزندم برگردد. اسرا که آزاد شدند، منتظر شنیدن خبری از اکبرم بودم، اما برنگشت. سال‌ها گذشت و باز نیامد. آخر اعلام کردند هر کس برنگشته، جزو شهداست. تازه بعد از سال‌ها یقین پیدا کردیم که عزیزمان به شهادت رسیده است.

دلخوش به یک بند انگشت

پدر اکبر خیلی طاقت دوری‌اش را نیاورد. وقتی گفتند شهادت فرزندتان محرز شده است، بعد از دو سال همسرم فوت کرد. زمان شنیدن مفقودی اکبر، همسرم مغازه را تعطیل کرد تا دنبالش بگردد. آنقدر گشت که وقتی در مغازه را بعد از مدت‌ها باز کرد، دید همه اجناسش کرم خورده شده است. ضرر و زیان ناشی از این موضوع باعث شد تا مغازه را هم بفروشد و ناراحتی‌اش چند برابر شود. همسرم رفت، اما خدا می‌خواست که من سال‌ها بعد از او زنده بمانم و انتظار بکشم. حتی یک‌بار تصادف شدیدی کردم، خواست خدا بود که زنده بمانم و چشم انتظار. به تازگی یکی دیگر از فرزندانم را از دست داده‌ام و این موضوع باعث شده است دلتنگی‌ام بیشتر شود. سال‌هاست که هر بار زنگ تلفن را می‌شنوم امیدوار می‌شوم نکند خبری از اکبرم آورده‌اند. دوست دارم حداقل یک بند انگشت او را برایم بیاورند تا روی قلبم بگذارم بلکه کمی قلبم آرام گیرد. روزی که پسرم به جبهه می‌رفت، فکر نمی‌کردم رفتنش اینقدر طولانی باشد.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۲۶۴

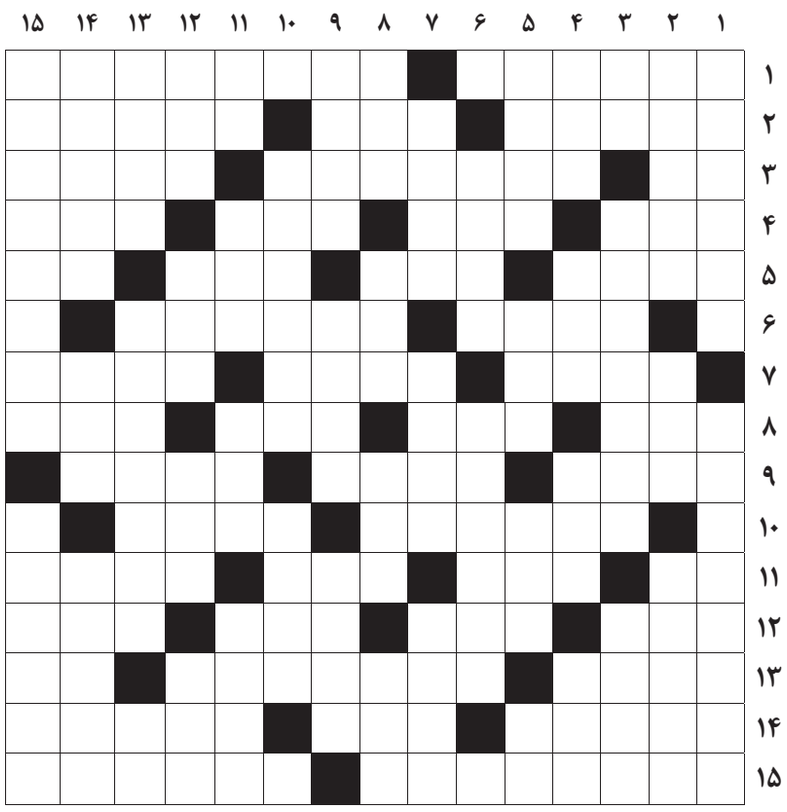

از راست به چپ

■ ۱- اثر معروف لئوناردو داوینچی - از غذاهای پرطرفدار و خوشمزه ■ ۲- کلاغ - بلای بنیان کن - جهانگرد مشهور ونیزی ■ ۳- راه شاعرانه - سرمایه اولیه و اندک - زینت ■ ۴- از شهرهای خراسان رضوی - کرایه - مزاحم پیگیر - از معیارهای ساده و مفید سنجش توزیع درآمد ■ ۵- عبادت کردن - خطی در دایره - همراه دشت - ریه ■ ۶- زمین هموار میان دو کوه - از خواهران نویسنده انگلیسی ■ ۷- چشمداشت - سرد - نوعی قایق ■ ۸- مرد بی‌زن - زیراندازی از پشم - بشقاب بزرگ - جوش‌های ریز بدن ■ ۹- مباح - شیوه و روش - زمزمه کردن ■ ۱۰- میوه مناطق گرمسیری - اخبار انگلیسی ■ ۱۱- تیر پیکاندار - چین و شکن - از ادات استفهام - چهره تلویزیونی ■ ۱۲- مقام و ارزش - دور افتاده - شهر شیشه‌گران آلمان - حرکتی در فوتبال برای تصاحب توپ ■ ۱۳- از فروغ دین - زیربنای جامعه - حرف انتخاب ■ ۱۴- از نعمت‌های پنهان خدادادی - وصل کننده مبدأ به مقصد - کشور فلاسفه ■ ۱۵- قدرت و نیرو - رد و بدل کردن

از بالا به پایین

■ ۱- بیان نیکی کسی در غیاب او - نیازمندی‌ها ■ ۲- از پروتئین های موجود در خون - سال آذری - خدای بزرگ هندوها ■ ۳- بنده و شما - داستان تصویری - سمت و جهت ■ ۴- از اقوام ساکن در بین النهرین - اسم - بر پشت حیوانی سوار است - دشمن فرشته ■ ۵- نوعی فرش - وسیله‌ای برای خارج کردن ترشحات محل زخم - صدای موتور نامیزان - عید ویتنامی‌ها ■ ۶- پیشرفت - کنایه از شهادت ■ ۷- سفره - صحرانشین - ستاره ■ ۸- نهی شاعرانه از آمدن - ریسمان - سرند - قوت لایموت ■ ۹- دختر سرزمین عجایب - از شهرهای چهارمحال و بختیاری - سیماب ■ ۱۰- همدلی و ترحم - اثر امیل زولا ■ ۱۱- مخفف هستم - از جنگ‌های امام علی (ع) - آهن - ادب دان ■ ۱۲- امر پنهان - منقار پرنده - همسایه شمالی - گاز تنفسی ■ ۱۳- سیاهرگ - عبور کالا از مرز بدون پرداخت گمرکی - عود ■ ۱۴- شماتت - حرف فراری! - پیمانه ■ ۱۵- از شهرهای انگلیس - هر دوازده ماه یک بار

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۳	۴			۸			
				۷	۴			۶
							۲	۹
۱			۸			۹		
۹				۶		۵	۴	
۷			۲		۳			
							۳	۸
			۱	۸	۷			
	۱	۲						

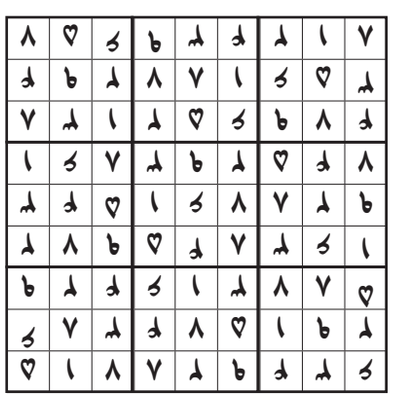

جدول کلمات متقاطع
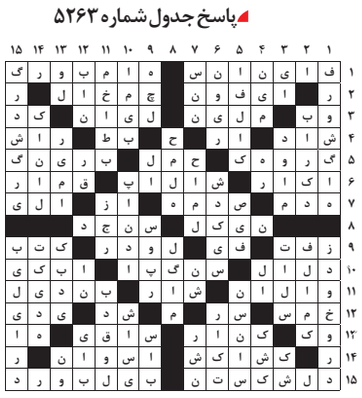
پاسخ جدول شماره ۵۲۶۳